

سلسله دروس استاد معظم آیت الله سید جعفر سیدان دامت برکاته

در شرح کتاب شریف توحید صدوق

بیست و یکم، دوشنبه مورخه ۱۳۹۱/۱۱/۲

مکان: مدرسه علوم دینی حضرت ولی عصر عج

تهیه و تنظیم: قدرت الله رضانی

باب ۲ (التوحید و نفی التشبیه)، حدیث دوم:

بحث به اینجا رسید که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود:

لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ مَخْلُوقٌ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَخْلُوقٍ أَنَّ لَهُ خَالِقًا لَيْسَ بِصِفَةٍ وَ لَا مَوْصُوفٍ وَ شَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ بِالْاِقْتِرَانِ وَ شَهَادَةِ الْاِقْتِرَانِ بِالْحَدَثِ وَ شَهَادَةِ الْحَدَثِ بِالْامْتِنَاعِ مِنَ الْاَزَلِ الْمُمْتَنِعِ مِنَ الْحَدَثِ فَلَيْسَ اللَّهُ عَرَفَ مَنْ عَرَفَ بِالتَّشْبِيهِ ذَاتَهُ وَ لَا إِيَّاهُ وَ حَدَّ مَنْ اِكْتَنَهُ وَ لَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا بِهِ صَدَقَ مَنْ نَهَّاهُ، وَ لَا صَمَدَ صَمَدُهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ، وَ لَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ، وَ لَا لَهُ تَذَلُّلٌ مَنْ بَعْضُهُ، وَ لَا إِيَّاهُ أَرَادَ مَنْ تَوَهَّمَهُ (التوحید، ص: ۳۵) ؛

زیرا عقل انسان خود گواهی می‌دهد که هر چیزی که از صفت و موصوفی ترکیب شده باشد، مخلوق است، و نیز هر مخلوقی خود گواهی می‌دهد که خالق دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفی همیشه باید با هم همراه باشند، و همراهی دو چیز با هم، نشانه حادث بودن آنهاست، و حادث بودن هم با ازلی بودن منافات دارد، پس هر آن کس پندارد که او ذات خدا را - با تشبیه - شناخته [صرف وهم است و] در واقع خدا را شناخته است، و هر که (به نحوی از انحاء) کنه ذات را به تصور درآورد یگانگی او را باور نداشته است، و کسی که برای او مثل و ماندی قائل شود به معرفت او نائل نگشته، و هر کس برای او نهایتی فرض کند او را تصدیق ننموده است، و به خدا توجه نکرده کسی که به او اشاره کند، و خدا را قصد نکرده کسی که او را شبیه چیزی بداند، و کسی که او را تجزیه کند (یعنی او را دارای ابعاد و اجزاء بداند) برای خدا تذلل و عبودیت نکرده، و کسی که خدا را توهم کند (به هر نحوی که باشد ولو بسیار لطیف) او را قصد و اراده نکرده است.

بحث این بود که صفات حضرت حق، زائد بر ذات نیست.

دو دلیل برای نفی صفات زائد بر ذات، در بیان شریف حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است:

اول: لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ مَخْلُوقٌ،

اگر صفات زائده‌ای بر ذات باشد و عین ذات نباشد، یعنی در ارتباط با خدا صفت و موصوف فرض شود، لازمه آن مخلوق بودن است. و چون لازمه‌اش مخلوق بودن است، باید منتهی شود به خالق که آن خالق صفت و موصوف نباشد. و الا باز آن هم مخلوق خواهد بود.

دوم: وَ شَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ بِالْاِقْتِرَانِ وَ شَهَادَةِ الْاِقْتِرَانِ بِالْحَدَثِ،

در دلیل اول – بر اینکه صفات خدا زائد بر ذات نیست – بر نفس صفت و موصوف بودن استدلال شده، یعنی اگر صفتی باشد و موصوفی باشد، مخلوقیت در میان خواهد آمد. چون لازمه صفت و موصوف بودن، ترکیب است، و لازمه ترکیب مخلوق بودن است، و مخلوق نیاز به خالق دارد.

نقطه شروع استدلال و مرکز استدلال در ارتباط با صفت زائده بودن، و صفت و موصوف بودن است. در استدلال دوم، همان مطلب تعقیب می‌شود و همان مدعا مطرح می‌گردد اما از جهت نفس اقترا! البته این مطلب با فرض این است که صفت و موصوفی در کار باشد. وقتی صفت و موصوف مقترن باهم باشند، لازمه‌اش حدوث است. چون وقتی دو تا (صفت و موصوف) فرض شد که قرین نبودند و بعدا قرین شدند، (چراکه صفت عارض بر موصوف است، و لازمه عارض شدن چیزی بر معروض، حدوث است) حادث بودن است بخاطر اقترا. یعنی این حالت (عروض صفت بر موصوف و اقترا صفت به موصوف) نبود و حادث شد. خلاصه، لازمه اقترا صفت به موصوف، حادث بودن است. و حادث بودن با ازلی بودن سازگار نیست.

فَلَيْسَ اللَّهُ عَرَفَ مَنْ عَرَفَ بِالتَّشْبِيهِ ذَاتَهُ،

بنابر این، اگر چنانچه صفت و موصوف باشد شبیه به خلق می‌شود. شبیه به خلق شد، خدا نخواهد بود. و چنین شناختی، شناخت خدا نخواهد بود. یعنی اگر کسی در باب معرفت خدا، فرضی را فرض کرد که لازمه آن تشبیه است، عرفان آن حقیقت، عرفان خدا نخواهد بود. چون وقتی شبیه برای او در نظر گرفته شد لازمه‌اش امکان است و در نتیجه قائم به ذات نخواهد بود.

بنابر این، اگر صفت و موصوفی در نظر گرفته شد، لازمه‌اش تشبیه است.

وَلَا إِلَٰهَ وَحْدَ مَنْ اَكْتَنَّهُ،

اگر کسی فکر کند که می‌تواند احاطه بر حضرت حق پیدا کند و کُنه او را بفهمد، باز به خطا رفته چراکه خداوند محاط هیچ یک از ادراکات بشر نمی‌شود. چنین کسی خدا را یکتا ندانسته است. چون لازمه دریافت کُنه ذات چیزی، محدود بودن و ممکن بودن آن است. احاطه به کُنه ذات حضرت حق، یعنی محدودیت او. محدود که شد باید اندازه داشته باشد، چون حدّ خورده، و اگر چنین شد، احتیاج به علتی دارد که او را حدّ زده است، پس اگر کسی در ارتباط با خدا طلب اکتناه کند غلط است.

همین مطلب در تعلیقه سید هاشم حسینی تهرانی بر توحید صدوق (ص، ۳۷) چنین آمده است:

الاكتناه طلب الكنه، فان من طلب كنهه تعالى لم يوحد بل جعله مثلا للممكنات التي يمكن

اكتناها.

وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ،

اگر کسی برای پروردگار مثلی قائل شد، از حقیقت او دور افتاده است. چون اگر مثل داشته باشد لازمه‌اش این است که محدود باشد، و لازمه محدودیت مخلوق بودن است. پس نمی‌تواند خالق باشد.

هرآنچه که مثل دارد محدود است، و هرآنچه که محدود است مخلوق است، و هرآنچه که مخلوق است

قائم به ذات نیست.

وَلَا بِهِ صَدَقَ مَنْ نَهَا،

اگر کسی برای خدا نهایت در نظر بگیرد او را تصدیق نکرده است، چون لازمه‌اش محدودیت است، در حالی که هرآنچه موجب محدودیت است (مثل داشتن، محاط شدن، نهایت داشتن، صفت زائد داشتن و...) از ذات حق بدور است.

همه چیزهایی که از ذات حق نفی می‌شود بخاطر این است که لازمه آنها محدودیت است. چون محدودیت ختم می‌شود به مخلوقیت و مخلوقیت ضد قائم به ذات بودن است. حال آنکه فرض قائم به ذات بودن خدا مروج عنه گرفته شده.

اصلا سنخ ذات حق این نیست که محدودیت (اول و آخر و...) داشته باشد. تمام این صفات (محدودیت‌زا) در بارهٔ سنخی است که با حضرت حق سازگار نیست.

نکته مهمی که باید تذکر داده شود این است که:

معنای حدّ نداشتن خدا این نیست که متراژ او بی نهایت است! یعنی اگر متر بگذاریم و همه موجودات را متر کنیم به آخر می‌رسیم، چون هر یک اندازه‌ای دارد، اما خدا را که متر کنیم آخر ندارد، هرچه جلو برویم به آخر نمی‌رسیم، حدّی ندارد، بی نهایت است به معنای مقداری، خیر، این غلط است. بی نهایت مقداری در کار نیست. بلکه حقیقت خدا حقیقتی است که مقدار بردار نیست اصلا، سنخش سنخ مقداری نیست اصلا، نه اینکه سنخش سنخ مقداری است ولی مقدارش بی نهایت است، به نحوی که از هر طرف برویم آنجا هست، هر طرف را متر کنیم باز هم هست، سنخش متری است ولی متراژش اندازه ندارد، خیر، اصلا متری نیست. حقیقت او، حقیقت مقداری نیست. لذا اصرار می‌شود که تمام صفات ممکن (از التزاق و چسبندگی و افتراق و جدایی و دخول شیء در شیء و خروج شیء از شیء و...) – به هر لطافتی که فرض شود – در باره خدا اصلا راه ندارد.

وَلَا صَمَدَ صَمَدُهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ،

اگر کسی اشاره کند به خدا (چه اشاره حسی و چه اشاره عقلی) باز توجه به حق پیدا نکرده، بلکه به چیزی که خدا نیست و مخلوق است توجه کرده است.

اگر اشاره حسی باشد که معلوم است چون باید مشار الیه محدود، ممکن و جسم باشد؛ اشاره عقلی هم اگر باشد، باز باید متصور و محدود باشد، و حال آنکه او چنین نیست.

پس هرکس به چیزی اشاره کند و فکر کند او خداست، او خدا نیست. لذا فرمود: کسی که اشاره به او کند، به حضرت حق توجه نکرده است.

در تعلیقه سید هاشم حسینی تهرانی بر توحید صدوق (ص، ۳۷) چنین آمده است:

ای لا قصد نحوه و لم يتوجه اليه بل توجه الى موجود آخر لانه اينما تولوا فثم وجه الله،

فليس له جهة خاصة حتى يشار اليه في تلك الجهة.

حاصل اینکه: جهت خاصی برای خدا نیست (نه جهت حسی و نه جهت عقلی) تا به او اشاره شود.

وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ،

خدا را قصد نکرده کسی که او را شبیه چیزی بداند.

باز بیان مطالب قبل است به عبارت دیگر، که حاصل همه جملات تا اینجا این می‌شود: اگر هریک از اینها (تشبیه، اشاره، توهّم، ذونهایه، اکتناه، صفت و موصوف و...) باشد، به او خطاب نکرده است در گفتن: «ایاک نعبّد و ایاک نستعین».

شاید به ذهن کسی برسد که: پس در باره خدا چه می‌توان گفت؟
جواب این است که:

اثبات بلا تشبیه. خدا حقیقتی است که فطرت گواه اوست و عقل به او معتقد است و در عین حال بر فطرت از همه چیز روشن‌تر است:

«أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ مَگر در باره خدا - پدید آورنده آسمان‌ها و زمین - تردیدی هست؟ سورة ابراهیم، آیه ۱۰».

همه چیز نشانه و دلیل بر اوست اما در عین حال شبیه به هیچ چیز نیست.
وَلَا لَهُ تَذَلُّلٌ مِّنْ بَعْضِهِ،

اگر کسی خدا را تبعیض کند و اجزاء برایش قائل شود (چه اجزاء خارجی و چه اجزاء ذهنی مانند جنس و فصل) و ما به الاشتراک و ما به الامتیاز برایش قائل شود، برای او بندگی و تذلل نکرده بلکه بندگی چیزی را کرده که خدا نیست.

چنانچه در معنای «واحد» آمده است که دو معنا غلط است و دو معنا درست:

واحد عددی و نوعی غلط است اما واحد به معنای بی‌ظیر و غیر قابل تجزیه و تقسیم درست است:
أبو مقدم از پدرش نقل کرده است که در روز جمل عرب بادیه‌نشینانی رو به امیرالمؤمنین امام علی (ع) نمود و پرسید: ای امیر مؤمنان آیا، شما می‌گویید خداوند یکی است؟ مردم از هر طرف بر او حمله‌ور شدند که: چه وقت این سخن است؟ مگر موقعیت خطیر میدان کارزار را نمی‌نگری! امیرالمؤمنین (ع) فرمود: رهائش سازید؛ زیرا پرسش این اعرابی همان هدف اصلی ماست که بر سر آن با اینها پیکار می‌کنیم. سپس فرمود:

«يَا أَغْرَابِيُّ إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةٍ:

أَقْسَامٍ فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عِزٌّ وَجَلٌّ وَوَجْهَانِ يَثْبَتَانِ فِيهِ؛

فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ:

[۱] فَقَوْلُ الْقَائِلِ وَاحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّ مَا لَا ثَانِيَ لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي

بَابِ الْأَعْدَادِ أَلَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ.

[۲] وَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ، يُرِيدُ النَّوعَ مِنَ الْجِنْسِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ وَ

جَلَّ رَبُّنَا عَنْ ذَلِكَ وَتَعَالَى.

وَأَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبَتَانِ فِيهِ:

[۳] فَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شِبْهُ، كَذَلِكَ رَبُّنَا.

[۴] وَ قَوْلُ الْقَائِلِ إِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَحَدِي الْمَعْنَى، يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهُمْ كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّ وَ جَلَّ (معانی الأخبار، ص: ۵ و ۶).

ای اعرابی، این گفته که خدا یکی است چهار گونه است. دو گونه آن بر خدا روا نیست، و دو تای دیگر شایسته خدا است، اما آن دو که روانیست عبارتند از:

۱- اگر شخصی بگوید: خدا یکی است و منظورش از جهت عدد آن (۱- ۲- ۳- ...) باشد، جایز نیست چون آنچه دومی ندارد به شمارش در نیاید. مگر ندیدی آنکه گفت: خدا سوّمی از سه موجود است کافر گردید؟

۲- اگر فردی بگوید خدا یکی است و مقصودش اراده نوعی از جنس باشد، این هم درست نیست، زیرا این تشبیه و همانند کردن خدا به بشر است، و پروردگار ما بزرگ تر و برتر از آن است که مثل و مانند داشته باشد.

و اما آن دو مورد که گفتنش مانعی ندارد:

۱- آنکه فردی بگوید خدا یکی است یعنی در میان همه چیزها مانندی ندارد، آری خدای ما این گونه است.

۲- کسی بگوید خداوند عَزَّ وَ جَلَّ حَقِيقَتاً یکتاست، یعنی ذاتش مرکّب نبوده و قابل قسمت به اجزاء نیست نه در عالم خیال و نه در خارج و نه در خرد، برآستی پروردگار ما چنین است.

حاصل اینکه: خدا تجزیه پذیر نیست، چون هرچه تجزیه شود مرکب، محدود و مخلوق است.

وَلَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ يُشَاقُّهُ ذَاتُ الْكُرْسِيِّ ۚ إِنَّهُ غَفُورٌ دَلِيلٌ ۚ

و هر کس حضرت حق را در وهم بگنجاند (مانند یک نور بسیار لطیف، یک شیء بسیار ظریف و...) خدا را

اراده نکرده است بلکه موجودی وهمی - که مخلوق ذهن اوست - را قصد نموده است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد